

مارکسیسم ساختگرا: لوئی آلتوسر

■ نوشته: دکتر حسین بشیریه

■ «آلتوسر» نماینده عمده نحلۀ اصالت ساخت در مارکسیسم معاصر بوده است که در برابر مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم رسمی عصر استالین، و مارکسیسم فلسفی و هگلی مارکسیست‌های غرب قرار دارد. اندیشه‌های او در فرانسه واکنش‌های نامساعدی در حزب کمونیست و در بین مارکسیست - لنینیست‌ها ایجاد کرد. آلتوسر در واقع نه مارکسیست ارتدکس، نه تجدیدنظرطلب، نه سوسیال - دموکرات و نه استالینیست بود بلکه ادعا می‌کرد که نظریه مارکسیستی را به پایه علمی که به نظر او خالی از هرگونه جریان یا عنصر ایدئولوژیکی است، برکشیده است. در این جا نظریات آلتوسر را زیر چهار عنوان جمع بندی می‌کنیم: یکی مسئله گسست معرفت‌شناختی در اندیشه مارکس؛ دوم مشاخره آلتوسر با دیگر نحله‌های مارکسیستی؛ سوم نظریات ساختگرایانه او؛ و چهارم مباحث او درباره دولت و ایدئولوژی.

پروبلماتیک و گسست شناخت‌شناسانه

چنانکه آلتوسر خودش در مقدمه کتاب «برای مارکس» می‌گوید، هدف او این بوده که در شرایط افول استالینیسم و ظهور اومانیزم مارکسیستی در دو زمینه از لحاظ نظری «دخالت» کند تا خط تمایزی میان نظریه مارکسیستی و گرایش‌های ایدئولوژیکی که نسبت بدان بیگانه‌اند و لیکن آن را دربر گرفته‌اند، بکشد. نخست این که هدف او تمیز نظریه مارکسیستی از «سویژکتیویسم» فلسفی در اشکال گوناگون آن، از امپریالیسم گرفته تا تاریخی-انگاری، اراده‌گرایی و پراکسیس‌گرایی، بود تا اهمیت نظریه مارکسیستی در مبارزه طبقاتی به عنوان «عمل نظری» آشکار شود. بطور کلی هدف آلتوسر در این زمینه هگل‌زدایی از مارکس بوده است. دوم این که آلتوسر در نظر داشت خط تمایزی میان

مبنای نظری علم تاریخ مارکسیستی و مفاهیم ایدئالیستی ماقبل مارکسیستی که مبنای تفسیرهای اومانیزستی از مارکس است بکشد تا به گفته خودش «گسست شناخت‌شناسانه» موجود در اندیشه مارکس و بویژه در کتاب سرمایه را باز نماید. به نظر آلتوسر در حقیقت دو گفتمان (Discourse) متفاوت در اندیشه مارکس وجود دارد، یکی گفتمان اومانیزستی (که در آن مباحثی چون نوع انسان و از خود بیگانگی مطرح می‌شود) و دوم گفتمان علمی.

بدین شیوه، آلتوسر در پی تجزیه کامل آثار جوانی مارکس از آثار متأخر او بود. به نظر او، نگرستن به نظریه مارکسیستی از دریچه آثار جوانی به شیوه مارکسیست‌های هگلی و فلسفی مانع فهم گسست معرفت‌شناختی مارکس می‌گردد. هدف کلی آلتوسر، بدین سان، تجزیه نظریه علمی از ایدئولوژی بوده است. به نظر آلتوسر، سطح نظریه مارکسیستی با سطح «ایدئولوژی‌های» چون مذهب، اخلاق، ایدئولوژی سیاسی و غیره که حوزه عینی اجتماع را اشغال می‌کند، تفاوت اساسی دارد. از همین روست که مارکسیسم از دیدگاه آلتوسر، به معنی دقیق کلمه، متضمن گسست معرفت‌شناسانه است. مارکسیسم ایدئولوژی نیست بلکه علم ایدئولوژی است. مارکسیسم علم تاریخ فرماسیونهای اجتماعی است.

«همچنان که طالس جهان ریاضیات را به عنوان موضوع شناخت علمی کشف کرد، یا گالیله جهان طبیعت فیزیکی را موضوع شناخت علمی قرار داد، مارکس جهان تاریخ را برای شناخت علمی کشف کرد.»^۱ از این دیدگاه، مسئله اصلی از نظر آلتوسر این است که چگونگی و زمان زایش علم مارکسیستی را کشف کنیم و این مسئله خود به طرح مسئله مهم دیگری می‌انجامد که به ارتباط مارکس با آثار جوانی وی و از آن طریق با فلسفه هگل مربوط می‌شود.

بحث آلتوسر درباره ارتباط میان فلسفه‌های

هگل و مارکس وی را به طرح این پرسش رهنمون شد که آیا می‌توان «گسستی شناخت‌شناسانه» در تکامل فکری مارکس یافت که حاکی از پیدایش برداشتی تازه از فلسفه باشد، و دیگر این که جایگاه این گسست در سیر اندیشه مارکس در کجاست. از این نظر تحلیل آثار جوانی مارکس برای آلتوسر اهمیت نظری تازه‌ای پیدا کرد. آلتوسر به این منظور شیوه خود مارکس در مورد تاریخ فرماسیونهای اجتماعی را در خصوص تاریخ فرماسیونهای فکری و نظری به کار برد تا با نیل به نظریه‌ای درباره تاریخ فرماسیونهای نظری، مسئله گسست معرفت‌شناختی در مارکس را توضیح دهد. آلتوسر به این منظور مفهوم پروبلماتیک (Problematic) را از اندیشه «ژاک مارتن» و مفهوم گسست معرفت‌شناسانه را از اندیشه «گاستن باشلار» (Bachelard) فیلسوف علم فرانسوی وام گرفت. منظور از مفهوم پروبلماتیک، «وحدت خاص یک فرماسیون نظری» است و به عبارت دیگر، پروبلماتیک «مجموعه سؤالاتی است که حاکم و ناظر بر پاسخ‌های داده شده است»^۲، و مقصود از گسست معرفت‌شناسانه تحول در هر پروبلماتیک به سوی تأسیس سازمان نظری و علمی جدیدی است. آلتوسر با تکیه بر این دو مفهوم سیر اندیشه مارکس را بررسی می‌کند و به نتایج زیر دست می‌یابد:

در آثار مارکس «گسست معرفت‌شناختی» قاطعی وجود دارد که در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» ظاهر می‌شود. این کتاب را مارکس در نقد آراء فلسفی پیشین خود نوشت. این گسست به صورتی مبهم در قالب زبان فلسفی مارکس در «تزهایی درباره فویرباخ» ظاهر گردیده بود. چنین گسست شناخت‌شناسانه‌ای و حوزه نظری را به یکدیگر پیوند داده است: یکی فلسفه مارکسیستی که با فلسفه‌های ایدئولوژیک پیشین نسبتی ندارد و در قالب «ماتریالیسم تاریخی» ظاهر می‌شود؛ و دیگری علم مارکسیستی جدید که علم تاریخ است و به

امپریالیسم را نیز در آثار جوانی مارکس بازشناسی و نفی می‌کند. از دیدگاه آلتوسر، امپریالیسم به معنی ایجاد تقابل میان عین و ذهن و انتزاعی و انضمامی است. امپریالیسم امکان درک و دریافت مستقیم و غیرفلسفی جهان واقع را می‌پذیرد. آلتوسر امپریالیسم را به عنوان «شناخت به مفهوم انتزاع جوهر عینیت خارجی بوسیله ذهن شناسایی‌گر»^۵ تعریف می‌کند.

به نظر آلتوسر، امپریالیسم مبتنی بر سه فرض زیر است: (۱) نقطه عزیمت علم و واقعیت عینی و انضمامی مشهود و خارجی است؛ (۲) علم محصول استخراج جوهر عینیت خارجی از طریق انتزاع است؛ (۳) به منظور ارائه جوهر استخراج شده از عینیت انضمامی، چارچوبها و الگوهایی تنظیم می‌شود. در مقابل، آلتوسر در «بازخوانی سرمایه» و «برای مارکس» استدلال می‌کند که میان فرآیندهای عینی و فرآیندهای فکری و نظری فاصله و گسست کاملی وجود دارد و علم و دانش کاملاً در حوزه فرآیندهای فکری واقع است. کار فکری و نظری از ماده اولیه‌ای آغاز می‌گردد و فرآیندی تولیدی است که در آن ماده خام مذکور به علم تبدیل می‌شود. اما این ماده خام، امر عینی انضمامی نیست بلکه عبارت است از نظریات و مفاهیم و اطلاعات موجود در حوزه مورد نظر. بنابراین، هر مفهوم علمی مانند وجه تولید سرمایه‌داری محصول تصمیم و انتزاع و تجرید واقعیات جوامع سرمایه‌داری نیست بلکه محصول عمل نظری است. علم بنابراین هیچگونه ربطی به مقابله و معادله امور واقعی و امور نظری ندارد. به نظر آلتوسر، از نقطه نظر معرفت‌شناختی، امور عینی انضمامی تجربی یاداده‌های بیرونی وجود ندارد.

هیچ داده خارجی موضوع علم قرار نمی‌گیرد زیرا آنچه به عنوان حقایق و امور عینی ظاهر می‌شود، ذاتاً محصول عمل نظری یا عمل ایدئولوژیک است که تحت شرایط خاصی انجام می‌پذیرد. بنابراین، داده‌ها و حقایقی وجود ندارد، بلکه تولید می‌شود. آنچه مهم است، عمل نظری یا تولید علمی امور واقع و نظریات است و این خود نیازمند کار نظری است نه ایدئولوژی امپریالیستی غیرنظری.

درحقیقت، آلتوسر به شیوه‌ای کانتی بر آن بود که وظیفه فلسفه، خلق مفاهیمی است که پیش شرط شناخت باشد نه آنکه خود جزئی از موضوع عینی مورد شناخت را تشکیل دهد. بنابراین، باید موضوع شناخت را از امر فی‌نفسه و موضوع واقعی تمیز داد. به نظر آلتوسر، «شناخت... روی موضوع واقعی کار نمی‌کند بلکه روی ماده خام خاصی کار می‌کند که «موضوع» شناخت به معنی خاص آن را تشکیل می‌دهد و از عین و موضوع واقعی مجزاست».^۶ آلتوسر شناخت به این معنی را «کار نظری»

■ «آلتوسر» نماینده عمده نحلۀ اصالت ساخت در مارکسیسم معاصر بوده است که در برابر مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم رسمی عصر استالین، و مارکسیسم فلسفی و هگلی مارکسیست‌های غرب قرار دارد.

■ مارکسیسم از دیدگاه آلتوسر، به معنی دقیق کلمه، متضمن گسست معرفت‌شناسانه است. او برای توضیح این گسست معرفت‌شناختی، مفهوم «پروبلماتیک» را از اندیشه «ژاک مارتن» و مفهوم گسست معرفت‌شناسانه را از اندیشه «گاستن باشلار» فیلسوف فرانسوی وام گرفت.

■ آلتوسر، هم اکونومیسم، هم تاریخی‌انگاری، و هم اراده‌گرایی اومانستی (از نوع اگزستانسیالیستی آن) را نفی می‌کند و می‌گوید همه این اندیشه‌ها از یک سنخ است که در دو جناح چپ و راست ظاهر می‌شود.

■ آلتوسر به شیوه‌ای کانتی بر آن بود که وظیفه فلسفه، خلق مفاهیمی است که پیش شرط شناخت باشد، نه آنکه خود جزئی از موضوع عینی مورد شناخت را تشکیل دهد. بنابراین، باید موضوع شناخت را از امر فی‌نفسه و موضوع واقعی تمیز داد.

مارکس از پروبلماتیک کانت، فیخته، هگل و فویرباخ در تعیین ماهیت علمی اندیشه مارکسیستی نقشی اساسی دارد. خاصیت و تمامیت نظریه مارکسیستی را باید در این گسست شناخت‌شناسانه جست.

به نظر آلتوسر، مارکس در آثار جوانی خود صرفاً اندیشه ذات و جوهر انسان را جانشین ایده مطلق هگلی کرده بود. اما در آثار پس از گسست معرفت‌شناختی، به اندیشه جوهر انسان به عنوان «مجموعه‌ای از روابط اجتماعی» رسیده و با بکارگیری مفاهیمی مانند نیروها و روابط تولید بدون آنکه نیازی به بازگشت به اندیشه کارگزار یا ذهن تاریخی داشته باشد، تاریخ را توضیح داده است. «کارگزاران واقعی... نه افراد واقعی بلکه روابط تولید هستند که جایگاهها و کار ویژه‌ها را تعیین می‌کنند».^۷ بدین‌سان، تفسیر آلتوسر از مارکس، تفسیری ضد اومانستی و غیرتاریخی بود. آلتوسر، همراه با اومانیسیم و ایدالیسم،

عنوان «ماتریالیسم دیالکتیکی» عرضه می‌شود. تأسیس نظریه علمی تاریخ به خودی خود به معنی انقلابی نظری در فلسفه است. فلسفه جدید، خود مندرج در علم جدید مارکسیستی است. لیکن تقلیل فلسفه به علم در وجه پوزیتیویستی آن تأثیری سرنوشت‌ساز در تاریخ اندیشه مارکسیستی در قرن بیستم داشته است.

به نظر آلتوسر، این گسست معرفت‌شناختی دوره «ایدئولوژیک» در اندیشه مارکس را از دوره «علمی» جدا می‌سازد. دوران علمی نیز از دو بخش تشکیل شده است: یکی دوره گذار و دیگری دوره پختگی و بلوغ. به عبارت دیگر، رگه‌هایی از گفتمان اول در گفتمان دوم ادامه یافته است. به نظر آلتوسر حتی در «گروندریسه» و جلد اول «سرمایه» می‌توان بقایای گفتمان ایدالیستی را یافت.^۸

آلتوسر «ایدئولوژی آلمانی» و «تزهایی درباره فویرباخ» را آثار دوره گسست در اندیشه مارکس می‌داند. آثاری چون «بیانیه کمونیستی» و «فقر فلسفه» نیز متعلق به دوران گذار (۱۸۵۷-۱۸۴۵) به سوی گسست کامل شناخت‌شناسانه در نظریه علمی تاریخ و در فلسفه است. به نظر آلتوسر، پروبلماتیک مارکس در آثار جوانی، برخلاف آنچه در مارکسیسم قرن بیستم شایع شده است، هگلی نیست بلکه مبتنی بر فلسفه کانت و فیخته است. پس از آن، مارکس در آثار دوره گسست، پروبلماتیک انسان‌شناسانه فویرباخ را به عنوان چارچوب اندیشه خود پذیرفته است. بنابراین، مارکس جوان هیچگاه هگلی نبوده. تنها اثر مارکس که متأثر از پروبلماتیک هگلی است، «دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی» (۱۸۴۴) است که در آنها مارکس می‌کوشد در درون همان پروبلماتیک، ایدالیسم هگلی را واژگونه سازد و به شیوه فویرباخ ماتریالیسم خام اندیشانه‌ای از آن

استخراج کند. به هر حال، گسست نظری و معرفت‌شناختی با پروبلماتیک گذشته به شیوه‌ای که در «ایدئولوژی آلمانی» ظاهر می‌شود، کار فکری دشواری است که بعضاً نیازمند کلمات و مفاهیم جدیدی است. درنتیجه، از آنجا که در «ایدئولوژی آلمانی» همان لغات و مفاهیم فلسفی قدیم برای ایجاد گسست معرفت‌شناختی به کار برده شده، احتمال سوء تعبیر آن به عنوان کوشش فکری پوزیتیویستی و یا برداشتی اومانستی پیدا شده است. همچنین، نقدهای فویرباخی مارکس بر فلسفه هگل در آثاری مانند «خانواده مقدس»، «نقد فلسفه حق هگل» و «دست‌نوشته‌های فلسفی - اقتصادی» را نباید با نقدهای مارکسیستی از فلسفه هگل خلط کرد. به نظر آلتوسر، یافتن نقطه گسست معرفت‌شناختی

می خواند. شناخت، «کار» خلاق و فعالی است: «کار هرگونه روند تغییر یک ماده خام خاص به یک محصول خاص است که بوسیله عمل انسان با بهره برداری از وسایل خاص انجام می شود.»^۶ به این معنی، عمل شناخت به مثابه کار تولیدی و ایجاد تغییر است.

از دیدگاه آلتوسر، اجزاء کار علمی یا شناخت عبارت است از:

۱) مواد خام یعنی مفاهیم و اندیشه‌ها؛ ۲) وسایل تولید نظری یعنی پروبلماتیک‌ها و چارچوبهای شناخت؛ ۳) حصول «کلی» یا انضمامی در اندیشه که شناختی از انضمامی واقعی به دست می دهد. فلسفه مارکسیستی یا ماتریالیسم دیالکتیک «نظریه کار نظری» است.^۸ کاربرد این فلسفه بر جامعه، ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می دهد.

نفی ژدانوویسم

در مقابل گرایش فلسفی در مارکسیسم غرب، گرایش اصالت ساختی آلتوسر مالا به نفی وجود کارگزار تاریخی یا کارگزار انقلاب و هرگونه سوپروتیویسم می انجامد. به نظر آلتوسر، ریشه اصلی ایدئولوژی بورژوازی را باید در این مفهوم جست که «انسان سوژه تاریخ است». بدین سان، آلتوسر در مقابل کل برداشتهای فلسفی در مارکسیسم جبهه گیری می کرد. از نظر تاریخی، کوشش های فکری آلتوسر در واکنش به تحولات بعد از کنگره پستیم حزب کمونیست اتحاد شوروی تکوین یافت. در این دوران، مارکسیسم رسمی بین الملل سوم دچار بحرانی بزرگ شده بود زیرا استالین زدایی راه را برای گسترش گرایش های لیبرالی باز می کرد. در این گرایش ها، بازگشتی محسوس به مفاهیم آثار جوانی مارکس مانند جوهر انسان، آزادی و از خود بیگانگی دیده می شد. آلتوسر مجموعه این گرایش ها را «اومانیزم مارکسیستی» می خواند.

مارکسیسم اومانیزستی نه تنها از جانب روشنفکران، بلکه حتی از سوی برخی محافظ در احزاب کمونیست نیز مورد حمایت قرار گرفت. به نظر آلتوسر، تفسیر اومانیزستی و فلسفی مارکسیسم مغایر با جوهر اندیشه ماتریالیستی است. وی به منظور پیش گیری از آثار ناخوشایند چنین گرایشهایی خواستار «تجدید ارتدکسی» بود. بطور کلی، مارکسیسم اومانیزستی به نظر آلتوسر «پدیده ای ایدئولوژیک» است که آثار نظری آن مانع شناخت علمی می شود.

بطور کلی اندیشه های آلتوسر به گونه استعاری در واکنش به «ژدانوویسم» یا استالینیزم روشنفکرانه مطرح شد. منظور از

به نظر آلتوسر اجزاء کار علمی یا شناخت عبارت است از: ۱) مواد خام یعنی مفاهیم و اندیشه‌ها؛ ۲) وسایل تولید نظری یعنی پروبلماتیک‌ها و چارچوبهای شناخت؛ ۳) حصول «کلی» یا انضمامی در اندیشه که شناختی از انضمامی واقعی به دست می دهد.

بطور کلی اندیشه های آلتوسر به گونه استعاری در واکنش به «ژدانوویسم» یا استالینیزم روشنفکرانه مطرح شد. به عقیده او نظریات مارکسیستی روشنفکران غرب مانند «لوکاج»، «گرامشی» و «کائوتسکی» همگی مظاهر مختلف کلی گرانی ژدانوویسم است.

تفسیر آلتوسر از افکار مارکس، تفسیری ضد اومانیزستی و غیر تاریخی است. او در کنار اومانیزم و اید آلیسم، امپریالیسم را نیز در آثار جوانی مارکس باز شناسی و نفی می کند.

آلتوسر در تمیز میان علم و ایدئولوژی بر آن بود که ایدئولوژی همبسته یا دنباله علمی ساختارهاست، در حالی که علم از ساختارها و به طریق اولی از ایدئولوژی مستقل است. از نظر گاه او، تنها «دانشمند» (در برابر ایدئولوژی پرداز) می تواند توهمات را که دامنگیر «کارگزاران» ساخت است درهم بشکند.

ژدانوویسم (Zhdanovschina; Zhdanovism) سیاست سرکوب فرهنگی اتحاد شوروی در دوران ۱۹۵۳-۱۹۴۸ بود که توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست در سال ۱۹۴۶ به ابتکار «آندری ژدانف» (۱۸۹۶-۱۹۴۸) سخنگوی فرهنگی استالین و دبیر حزب بر ضد هرگونه گرایش غربی و بورژوازی در ادبیات، هنر، فلسفه و علوم در اتحاد شوروی اتخاذ شد. هدف کلی این سیاست جلوگیری از «هجوم فرهنگی غرب و انقیاد شوروی» در برابر آن بود. به نظر آلتوسر، ژدانوویسم به عنوان «علم پرولتاریایی» استالینیزستی، توتالیتاریانیزم در بعد فرهنگی آن بود که فلسفه و علم مارکسیستی را در خدمت مصالح سیاسی قرار می داد. نقطه عزیمت کل اندیشه آلتوسر و تمیزی که او میان دقایق گوناگون ساخت (دقایق اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در وجه تولید سرمایه داری) و نیز

میان علم و ایدئولوژی می دهد، در همین جاست. به عقیده آلتوسر، نظریات مارکسیستی روشنفکران غرب مانند «لوکاج»، «گرامشی» و «کائوتسکی» همگی مظاهر مختلف کلی گرایی ژدانوویسم است. آلتوسر، هم اگونومیسم و هم تاریخی انگاری و هم اراده گرایی اومانیزستی (از نوع اگریستانسیالیستی آن) را نفی می کند.

همه این اندیشه ها از یک سنخ است که در دو جناح انحرافی چپ و راست ظاهر می گردد. به نظر او، اومانیزم (در مارکسیسم فلسفی) مبتنی بر نظریه ایست که در عین حال واقعیت روابط بازاری را تضمین می کند و از دیدگاه پنهان می دارد.

از دیدگاه آلتوسر، کل گرایش های ژدانوویستی حاکی از انحراف تنوری است که فقدان تنوری و «علم» است و تنها محتوای آنها ایدئولوژیک است. در مقابل، وی کوشید از طریق بازگشت مجدد به مارکس، جوهر عقلانی نظریه مارکسیستی و جایگاه تاریخی آن را باز یابد.

چنانکه اشاره شد، به نظر آلتوسر، جایگاه اصلی نظریه مارکسیستی را باید به عنوان «عمل نظری» شناخت که با انواع دیگر عمل تفاوت اساسی دارد. تنوری، حوزه ای خاص خود دارد که مصون از فراز و نشیب سیاست بازیهای حزبی است.^۹

مارکسیسم رسمی روسیه یا استالینیزم از چنین دیدگاهی مورد انتقاد آلتوسر قرار گرفت.

به نظر او، در استالینیزم نیروهای تولیدی به زیان روابط تولیدی توسعه یافته و استالینیزم مظهر عمده انحراف اصلی در مارکسیسم یعنی اگونومیسم بوده است. طبق استدلال آلتوسر، اگونومیسم یک ایدئولوژی بورژوازی است که از طریق اندیشه کسانی چون کائوتسکی در بین الملل دوم سوسیالیستی رخنه کرد و استالینیزم نیز میراث غیر مستقیم بین الملل دوم بود. به نظر او انحراف اگونومیستی و انحراف اومانیزستی در مارکسیسم دوروی یک سکه بوده است. مارکسیسم در دست استالینیزم به ایدئولوژی در بسته و متعصبانه ای تبدیل شده بود. دکماتیسم روسی فاقد هرگونه «فرهنگ نظری» بود و همین خصالت به دیگر احزاب کمونیست هم سرایت کرد. به نظر آلتوسر، مارکسیسم به عنوان سنتی روشنفکری در شکل دکماتیک و روسی خود به صورت سنتی غیر روشنفکرانه درآمد بود. به عقیده او بدون نقش روشنفکران، چنانکه لنین هم می گفت، ایدئولوژی خودجوش طبقه کارگر تنها به سوسیالیسم یوتوپایی و آنارشیزم و سندیکالیسم می انجامد. از دیدگاه آلتوسر،

ساختها و تعیین کنندگی سراسری

مهم‌ترین بخش نظریه آلتوسر در دو اثر عمده او یعنی «بازخوانی سرمایه» (همراه با بالیبار) و «برای مارکس» مطرح شده است.

آلتوسر، در «بازخوانی سرمایه»، به منظور تعیین ویژگی‌های وجه تولید سرمایه‌داری، به بازسازی مفاهیم اساسی کتاب «سرمایه» پرداخت و کوشید تضادهای درونی مقولات اقتصادی جامعه بورژوازی را باز نماید. هدف اصلی آلتوسر در این کتاب نقد مفهوم نیروهای تولید بود که مفهوم مرکزی ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌رود. به نظر آلتوسر، نیروهای تولید را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن زمینه تأثیر و عملکردشان به نحو رضایت‌بخشی بررسی کرد. انتقاد آلتوسر در این زمینه معطوف به تأییدی است که انگلس در کتاب «آنتی دورینگ» بر پیشرفت نیروهای تولید به عنوان عامل اصلی تحول کرده بود. با پیشرفت نیروهای تولیدی، میان مالکیت خصوصی و فرآیند جمعی تولید یا «عقلانیت کارخانه» تضاد پیش می‌آید.

با این حال، الگوی توسعه نیروهای تولیدی به این صورت مصداقی در فرآیند توسعه اقتصاد سرمایه‌داری در غرب پیدا نکرد و عقلانیت کارخانه همراه با مالکیت خصوصی وسایل تولید از قرن نوزدهم به بعد ادامه یافت. با توجه به این واقعیت است که آلتوسر به بازبینی و نقد نظریه توسعه نیروهای تولید می‌پردازد. به نظر آلتوسر، تکامل و توسعه نیروهای تولید در جامعه سرمایه‌داری، برخلاف نظر انگلس، تنها مرحله خاصی در فرآیند کلی تکامل و توسعه نیست بلکه باید آن را برحسب تابعیت کار از سرمایه و اشکال مختلف این تابعیت یعنی تابعیت صوری یا تولید ارزش مازاد مطلق و تابعیت واقعی یا تولید ارزش مازاد نسبی بررسی کرد.

فهم نظری مالکیت خصوصی و تولید کالایی نیازمند ملاحظه وجه تولیدی است که خصلت و شکل و آهنگ تحول و ساخت آن را تعیین می‌کند. آلتوسر، «سرمایه» را به عنوان منبع تولید مفاهیم کلی برای تنظیم نظریه تاریخ و مبنای نظری تحلیل تمام وجوه تولید و فرم‌اسیونهای اجتماعی مورد بازبینی قرار می‌دهد.

وی ماتریالیسم تاریخی را نظریه‌ای عمومی درباره جامعه می‌داند و در این خصوص در مقابل لوکاج و اصحاب مکتب فرانکفورت قرار می‌گیرد که نفس مقولات اقتصادی جامعه بورژوازی را بازتابی از خصلت خاص این جامعه می‌شمردند و این مقولات را درباره سایر جوامع قابل کاربرد نمی‌دانستند. چنین مارکسیست‌هایی، ماتریالیسم تاریخی به عنوان قانونمندی کلی را مورد تردید قرار داده و هرگونه

فلسفه را خارج از کنترل سیاست قرار دهد، حال آنکه از نقطه نظر ژدانوویستی فلسفه می‌بایست در خدمت سیاست باشد.

تئوری‌گرایی آلتوسر همچنین با عملگرایی جنبش دانشجویی چپ فرانسه در تعارض بود. آلتوسر جنبش دانشجویی را خطری برای حوزه نظری تلقی می‌کرد، زیرا به عقیده او جنبش‌ها به طور کلی نظریه را تابع ملاحظات سیاسی می‌سازند و با تهییج و بسیج عوام عرصه را بر اندیشمندان و دانشمندان تنگ می‌کنند. از دید آلتوسر، از لحاظ مسئله شناخت و نقش آن در باز تولید قدرت، مبارزه اصلی مبارزه‌ایست میان علم و ایدئولوژی. از نظر او می‌بایست انسجام نظریه علمی مارکس را در مقابل هرگونه تجدیدنظرطلبی و التقاط‌گرایی ناشی از ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیک حفظ کرد. از دیدگاه آلتوسر، علم وابسته به هیچ‌یک از دقایق ساخت یا مظاهر سازمانی آنها نیست و از آنجا که علم به این معنی کار روشنفکران است، در نتیجه دیگر لازم نیست که روشنفکران مثل گذشته به عنوان «خرده بورژوازی» احساس گناه کنند و خود را تنها اعضاء درجه دوم حزب پرولتاریا به شمار آورند. برعکس، روشنفکران سردمدار نظریه و علم مارکسیستی هستند. بدین سان، دانش و دانشمندان بر ایدئولوژی اولویت می‌یابد. از این دیدگاه، جنبش دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه مبتنی بر دانش پرولتاریایی نبود. اما شکست این جنبش آلتوسر را واداشت که زیر عنوان انتقاد از خود تبدیلی در علم‌گرایی خویش به عمل آورد و سرانجام اعلام کند که فلسفه باید به جانبداری بپردازد لیکن باز هم این جانبداری به معنی هواداری از موقعیت دانشمندان در جامعه سرمایه‌داری است. به نظر آلتوسر، دانشمندان در جامعه سرمایه‌داری با توجه به آنچه تولید و عرضه می‌کنند به طور طبیعی می‌خواهند به شیوه‌ای ماتریالیستی بیندیشند، حال آنکه در جامعه‌ای به سر می‌برند که گرفتار ایدئالیسم بورژوازی است. فلسفه باید از گرایش طبیعی دانشمندان در مقابل این گونه ایدئالیسم پاسداری کند. با این همه، باز هم باید از علم در مقابل کسانی که از آن بهره‌برداری سیاسی نابجا می‌کنند، دفاع کرد.

بطور کلی نقد آلتوسر بر اکونومیسم در استالینیسیم صرفاً نقدی نظری باقی ماند و با نقدهای مشابه از استالینیسیم بویژه نقد نومانوئیستی که در آن از انضباط شدید در تقسیم کار و سلسله مراتب بوروکراسی و تمرکز در دستگاه برنامه‌ریزی و آثار سرکوبگرانه آن برای طبقه کارگر سخن به میان می‌آمد، نسبتی نداشت. از همین روست که برخی از منتقدان آراء آلتوسر را به عنوان نوعی «ارتدکسی جدید» یا نواستالینیسیم توصیف کرده‌اند.^{۱۱}

سوسیالیسم مارکسیستی از آنجا که مستلزم کار نظری و فکری زیادی برای برقراری جامعه مطلوب است، نیازمند روشنفکران خواهد بود. مارکسیسم صرفاً یک آئین سیاسی نیست، بلکه «حوزه نظری تخصصی عمیق است که برای توسعه و تکامل علم جامعه ضرورت دارد.»^{۱۲} در مقابل او، مارکسیست‌ها را در سنت استالینستی نظریه پرداز نمی‌دانست بلکه آنان را کسانی می‌شناخت که به سیاستمدار تبدیل شده بودند. مارکس واقعی نیز قالب تهی کرده بود و در هیئت اندیشه‌های دیگران بویژه هگل، هوسرل و کانت ظاهر می‌شد. بدین سان، فلسفه و نظریه در مارکسیسم قربانی سیاست و انقلاب شده بود. اندیشه مارکس در «تزهایی درباره فویرباخ» به نحوی تعبیر می‌شد که گویی دیگر کار فلسفه به پایان رسیده است یا پرولتاریا و انقلاب با متحقق ساختن خواسته‌های فلسفه در شرف پایان دادن به آن است. بدین سان، راه برای یکسره سیاسی شدن مارکسیسم کاملاً هموار شد. برخی دیگر از مارکسیست‌ها با اعلام پایان فلسفه به دام پوزیتیویسم افتادند و با تمسک به برخی اندیشه‌های پوزیتیویستی مارکس در «ایدئولوژی آلمانی»، ایدئولوژیهای فلسفی را پشت سر گذاشتند تا «واقعیت اثباتی» را بی‌پیرایه درک کنند، اما چنین پشت کردن به فلسفه و ایدئولوژی خود خطر عمده‌ای برای فهم درست واقعیت اثباتی بود.

به طور خلاصه، مارکسیسم در روسیه به ایدئولوژی صرف تبدیل شده بود. آلتوسر در تمیز میان علم و ایدئولوژی بر آن بود که ایدئولوژی همیسته یا دنباله عینی ساختارهاست، درحالی که علم از ساختارها و به طریق اولی از ایدئولوژی مستقل است. از نظرگاه او، تنها «دانشمندان» (در مقابل ایدئولوژی‌پرداز) می‌تواند توهمات را که دامنگیر «کارگزاران» ساخت است درهم بشکند. بدین سان، علم و نظر و تئوری و فلسفه به عنوان علم‌العلوم واجد جایگاه ممتازی است. دانشمندان، در مقابل ایدئولوگ، از حدود ساخت فرا می‌رود و به جهان علم و نظر دست می‌یابد. البته، کوشش آلتوسر برای دستیابی به نظریه مارکسیستی، در واقع کوششی است برای دستیابی به نظریه سیاست مارکسیستی و نه نظریه‌ای صرفاً علمی. هدف این بود که سیاستی روشنفکرانه و نظری جانشین ژدانوویسم حزب کمونیست شود. به نظر آلتوسر تا آن زمان سیاست حزبی بر نظریه سبقت گرفته بود، لیکن می‌بایست نظریه را از قید و بند مواضع حزبی رهایی بخشید. از همین رو، وی مورد شک و تردید حزب کمونیست قرار گرفت و سرانجام مجبور شد از آراء خود در مقابل حزب انتقاد کند (با این مضمون که مهم‌ترین ایراد وارد بر او این بوده که می‌خواسته

نظریه عمومی درباره تاریخ و اشکال اجتماعی و وجوه تولید را رد می‌کردند. به نظر آنها، همه نظریه‌های عمومی تنها مقولات و روابط خاص جامعه سرمایه‌داری را کلی و عمومی می‌سازند و آنها را بر صورت‌بندیهای اجتماعی دیگر تعمیم می‌دهند. از این دیدگاه، تکامل نیروهای تولیدی را که در وجه تولید سرمایه‌داری فرآیندی ضروری است، نمی‌توان به عنوان قانون کلی حرکت تمام صورت‌بندیهای اجتماعی تلقی کرد. به عبارت دیگر، زیربنای اقتصادی که در وجه تولید سرمایه‌داری کلتی است که نسبت به آن سایر اشکال و فرآیندهای اجتماع به طور کلی وابسته تلقی می‌شود، به این معنا در جوامع غیرسرمایه‌داری یا ماقبل سرمایه‌داری وجود ندارد. ایدئولوژی و مذهب و سیاست و دولت تنها در وجه تولید سرمایه‌داری روبنا به شمار می‌رود و نمی‌توان این قضیه را به دیگر وجوه تولید تعمیم داد. تنها در فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری است که روابط وابستگی زیربنایی و روبنایی میان اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی برقرار است.

خلاصه این که، قوانین حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری حاکم بر کل وجوه تولید نیست. البته، آلتوسر برخی تفاوت‌های عمده میان وجوه تولید سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری را در نظر داشت اما می‌کوشید نقد تاریخی انگارانه (Historicist) ماتریالیسم تاریخی از دیدگاه مارکسیسم غربی را با طرح مجدد عمومیت ماتریالیسم تاریخی پاسخ گوید. طبق استدلال او، کار ویژه تعیین‌کنندگی اجزاء در کلیه وجوه تولید در حوزه اقتصاد قرار دارد لیکن تنها در نظام سرمایه‌داری است که این حوزه در عین حال عنصر مسلط کلیت اجتماع و «عنصر تعیین‌کننده در آخرین تحلیل» است.

آلتوسر به منظور نقی نسبت ماتریالیسم تاریخی و عرضه روشی عام برای تحلیل وجوه تولید، تمثیل کل اندامواره را بر تمثیل زیربنا-روبنا در اشکال گوناگون آن ترجیح می‌داد و می‌کوشید در درون این تمثیل تفسیری غیردترمینیستی و غیراکونومیستی (به معنای رابطه تعیین‌کنندگی یکجانبه) درباره «اولویت عنصر اقتصادی» به دست دهد. در تفسیر او «تعیین‌کنندگی عنصر اقتصادی در آخرین تحلیل» معنای دقیق تر و روشن‌تری پیدا می‌کند. به نظر آلتوسر، جامعه «کل سلسله مراتبی اندامواری» است؛ وی این مفهوم را در مقابل مفهوم «کلیت باز تولیدکننده» در مارکسیسم اکونومیست قرار می‌داد که در آن مجموعه پدیده‌ها و روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیکی تشکیل‌دهنده حیات اجتماعی در یک عصر، براساس «اصل وحدت درونی» تحلیل می‌شود. هریک از این عناصر به

طبق استدلال آلتوسر، اکونومیسم يك ایدئولوژی بورژوائی است که از راه اندیشه کسانی چون «کائوتسکی» در بین الملل دوم سوسیالیستی رخنه کرد و استالینیسیم نیز میراث غیرمستقیم بین الملل دوم بود.

توری گرائی آلتوسر با عملگرائی جنبش دانشجویی چپ فرانسه نیز در تعارض بود. او جنبش دانشجویی را خطری برای حوزه نظری تلقی می‌کرد، زیرا به عقیده وی جنبش‌ها به طور کلی نظریه را تابع ملاحظات سیاسی می‌سازد و عرصه را بر اندیشمندان و دانشمندان تنگ می‌کند.

دانشمندان در جامعه سرمایه‌داری با توجه به آنچه تولید و عرضه می‌کنند به طور طبیعی می‌خواهند به شیوه‌ای ماتریالیستی بیندیشند، حال آنکه در جامعه‌ای به سر می‌برند که گرفتار ایدالیسم بورژوائی است.

در مبارزات سیاسی، ایدئولوژیکی و فلسفی، واژه‌ها در حکم اسلحه، مواد بی‌حس کننده، و مواد سمی است. گاه ممکن است که کل مبارزه طبقاتی در منازعه میان دو واژه خلاصه شود.

عنوان جزئی از يك کلیت واحد باز تولیدکننده تضادی اصلی است که آثار آن در سراسر سطوح کلیت اجتماعی منعکس می‌شود. مثلاً در مارکسیسم کلاسیک و اکونومیست گفته می‌شود که تضاد اصلی میان نیروهای تولیدی بالنده و روابط تولیدی ایستا در سراسر سطوح جامعه باز تولید می‌شود. در برداشت خود آلتوسر از جامعه به عنوان «کل سلسله مراتبی اندامواره» یا «وحدت ساختاری مرکب»، سطوح مختلف جامعه يك تضاد اصلی و مرکزی را باز تولید نمی‌کند یا بازتاب نمی‌دهد. فرماسیون اجتماعی به عنوان وحدت مرکب يك کل ساختاری متضمن سطوح یا دقایقی است که مجزا و دارای «استقلال نسبی» هستند و در درون چنان وحدت ساختی پیچیده‌ای همزیستی دارند و به موجب موارد تعیین‌کنندگی خاصی در هم تنیده شده‌اند.^{۱۱}

از دیدگاه آلتوسر، دو سطح کار نظری وجود دارد؛ یکی نظریه وجوه تولید مختلف؛ هر وجه تولیدی متشکل از ترکیب سازمانیافته‌ای از سه «دقیقه» اصلی یعنی ساختهای اقتصادی،

سیاسی و ایدئولوژیک است؛ دوم مفهوم «عینیت واقعی - انضمامی» یعنی نظریه هرگونه فرماسیون اجتماعی که در آن همواره دو یا چند وجه تولید یافت می‌شود و نیز در آن روابط سلطه و تابعیت میان وجوه مختلف تولید قابل بررسی است. در هر فرماسیون اجتماعی، از لحاظ کار نظری، اول سه سطح یا ساخت «دقیقه» مختلف یافت می‌شود. «وحدت جامعه حاصل نوع خاص پیچیدگی آن است که سه دقیقه یا جزء را در نظر می‌آورد و می‌توان آنها را به پیروی از انگلس به نحو ساده‌ای به اجزاء یا سطوح اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی تقلیل داد.^{۱۲} این سطوح یا ساختها را نباید به عنوان جوهرهای جداگانه خاصی در نظر گرفت که با یکدیگر روابط بیرونی برقرار می‌کنند، بلکه آنها ترکیب سازمانیافته‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن هریک متضمن و مستلزم دو ساخت دیگر است. فرماسیون اجتماعی به عنوان مجموعه‌ای از اشکال و ساختهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در هم تنیده، متضمن باز تولید شرایط وجود خویش است. دقایق سه گانه به عنوان شرط تداوم یکدیگر عمل می‌کنند؛ هر ساختی شرایط وجودی خود را در ساختهای دیگر می‌یابد. موضوع اصلی، مطالعه ساختها و شرایط آنهاست، نه زیربنا و روبنا. هر صورت‌بندی اجتماعی خاص، بی‌اندازه پیچیده است. بنابراین، آلتوسر هرگونه نظریه اکونومیستی را به این معنی که تغییرات در زیربنای اقتصادی مولد تغییرات مشابه در روبناست، رد می‌کند. لذا نظریه تکامل تاریخی مارکسیسم ارتدکس به معنی حرکت جوامع به سوی جامعه بی طبقه در نتیجه تحول در زیربنای اقتصادی منتفی است.

از دیدگاه آلتوسر، هریک از سه سطح یا ساخت اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در هر وجه تولیدی دارای اثربخشی و استقلال نسبی خاص خود است و می‌توان درباره هریک جداگانه نظریه پردازی کرد.

میان سطح یا دقیقه اقتصادی و سایر سطوح هیچگونه رابطه تعیین‌کنندگی ساده‌ای وجود ندارد، زیرا هریک از سطوح دارای تعارضات داخلی و تاریخ تکامل و تحول خاص خویش است و این تعارضات و تحولات در هر سطح را نمی‌توان به تضاد مرکزی واحدی تقلیل داد. در اینجاست که مفهوم اصلی «تعیین‌کنندگی سراسری» (Overdetermination) آلتوسر معنی می‌دهد:

«آثار [ساخت] خارج از ساخت قرار ندارد؛ عنصر یا چیزی پیشینی نیست که ساخت در آن وارد شود و نقش خود را بر آن بزند. برعکس، ساخت در آثار خود حال است؛ به مفهوم اسپینوزایی، علت در معلولهای خود حال است و وجود کلی ساخت مرکب از آثار آن است.^{۱۳}»

هریک از سه دقیقه یا سطح مذکور دارای آهنگ تحول خاص خویش است.

آلتوسر رابطه پیچیده و ناهمگون میان این سه سطح را «تلاقی تاریخی» (Conjuncture) می‌نامد. هر تلاقی یا موقعیت تاریخی به صورت سراسری تعیین شده (Overdetermined) است، زیرا هر یک از سطوح در تعیین ساخت کلی نقش دارد و در عین حال بوسیله آن ساخت تعیین می‌شود. البته تعیین کنندگی هر یک از سه سطح همواره یکسان نیست و استقلال اجزاء همواره نسبی است.

هر موقعیت تاریخی خاص (Historical Conjuncture) بوسیله مجموعه آثار هر یک از سطوح کلیت تعیین می‌شود. مثلاً یک موقعیت تاریخی خاص انقلابی را نمی‌توان صرفاً به تضاد میان نیروها و روابط تولید تقلیل داد. سطوح سه‌گانه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هر یک دارای اثربخشی خاص خود است و برای باز تولید فرم‌های اجتماعی ضرورت دارد و در عین حال تعیین کننده و تعیین شده است. بنابراین، سیاست و ایدئولوژی صرفاً بازتاب زیربنای اقتصادی از پیش مستقر شده‌ای نیست، زیرا خود آن زیربنا را هیئت می‌بخشد یا به عبارت دیگر، هر مجموعه تاریخی خاصی از روابط تولیدی به عنوان شرط وجود خود، پیشاپیش متضمن و مستلزم وجود روبنای سیاسی و حقوقی و ایدئولوژیک است. سطح یا دقیقه اقتصادی هیچ‌گاه به طور خالص و تنها فعال نیست. «روبناها هیچ‌گاه وقتی اعلیحضرت اقتصاد در شاهراه دیالکتیک قدم می‌گذارد، محترمانه متفرق نمی‌شوند. از اولین تا آخرین لحظه، زمان دیرپای «آخرین تحلیل» [در تعیین کنندگی اقتصاد] هیچ‌گاه فرا نمی‌رسد.»^{۱۵} با این همه، از دیدگاه آلتوسر گرچه هر سطح از کل «استقلال نسبی» دارد، لیکن سطح اقتصادی حوزه و سطحی است که در آخرین تحلیل شیوه سازمانیابی و درهم تنیدگی کل سطوح در درون کلیت ساختاری مرکب را تعیین می‌کند. تعیین کنندگی سطح اقتصادی در دو شکل ظاهر می‌شود. اولاً سطح یا دقیقه اقتصادی تعیین می‌کند که کدام یک از سطوح یا دقائق سه‌گانه متحقق خواهد شد. مثلاً در جوامع بی‌طبقه اولیه، روابط تولید خاص مستقر در آنها ضرورتی برای وجود سطح سیاسی یا دولت ایجاد نمی‌کند. دوم این که سطح اقتصادی تعیین می‌کند که کدام یک از سطوح یا دقائق سه‌گانه در درون کل «سطح» خواهد بود.^{۱۶} بنابراین، گرچه ساخت اقتصادی همواره «تعیین کننده» است، لیکن همواره در درون فرم‌های اجتماعی، «سطح» نیست. ساخت اقتصادی تعیین می‌کند که کدام ساخت در درون یک وجه تولیدی ساخت مسلط باشد و این

ساخت مسلط ممکن است خود ساخت اقتصادی یا ساخت سیاسی یا ساخت ایدئولوژیک باشد. مارکس نیز خود در کتاب سرمایه گفته بود که در قرون وسطی مذهب و در جهان باستان سیاست عنصر مسلط بوده؛ اما وجه تولید و معیشت در هر مورد دلیل تسلط مذهب و سیاست را توضیح می‌دهد یعنی آن سطح را تعیین می‌کند.^{۱۷} بنابراین، باید میان مفاهیم «سطح» و «تعیین کنندگی» تمیز داد. مثلاً در عصر فنودالیت ساخت اقتصادی به عنوان عنصر تعیین کننده در آخرین تحلیل، سطح ساخت سیاسی در فرم‌های اجتماعی را که ناشی از شکل و فرآیند استثمار و تصاحب ارزش اضافی است، تعیین می‌کند. بنابراین، اقتصاد یا وجه تولید به معنای اخص و محدود، به باز تولید شرایط سیاسی و ایدئولوژیک تداوم خودش می‌انجامد و این عناصر را به ساخت مسلط تبدیل می‌کند. به نظر آلتوسر، در جوامع ماقبل سرمایه‌داری گرچه استثمار در شکل تولید کالایی ظاهر نمی‌شود و عنصری غیر از عنصر اقتصادی نقش مسلط را در فرم‌های اجتماعی دارد، لیکن همین ساخت مسلط را باید بوسیله عامل اقتصاد توضیح داد. اقتصاد تعیین کننده است، هر چند ممکن است عنصر مسلط نباشد. مثلاً در فنودالیت، چون دهقانان خود مالک وسایل تولید خویش بودند، کار اضافی یا ارزش مازاد به صورت اجاره فنودالی تنها از طریق قدرت سیاسی و حقوقی و واسطه‌ها قابل حصول بود، نه به دلیل تملک وسایل تولید بوسیله آنها. لذا، در قرون وسطی، سیاست عنصر مسلط در فرم‌های اجتماعی بود زیرا ضامن باز تولید سطح و روابط طبقاتی به شمار می‌رفت لیکن به هر حال اقتصاد یا روابط تولیدی فنودالی، به وجهی که ذکر شد، تعیین می‌کرد که عنصر سیاسی می‌باید عنصر مسلط در فرآیند استثمار باشد. در مقابل، در اقتصاد سرمایه‌داری، به علت استثمار ارزش اضافی از طرق اقتصادی و مالکیت وسایل تولید در دست سرمایه‌داران، «عنصر اقتصادی هم عنصر تعیین کننده و هم عنصر مسلط است». بنابراین، گرچه هر سطح دارای استقلال نسبی است، اما تأثیر آن بستگی به اشکال خاص وابستگی سطوح در درون کل دارد و این اشکال در آخرین تحلیل بوسیله سطح اقتصادی تعیین می‌شود. سرمایه‌داری نخستین فرم‌های اجتماعی در تاریخ است که در آن ساخت اقتصادی هم ساخت تعیین کننده و هم ساخت مسلط است.

ایتن بالیبار نیز در همان کتاب «بازخوانی سرمایه» به شیوه آلتوسر به منظور اثبات ترکیب سطح و تعیین کنندگی اقتصاد در آخرین تحلیل، به مقایسه وجوه تولید فنودالی و سرمایه‌داری پرداخته است. دلیل «اقتصادی»

سطح ساخت «سیاسی - حقوقی» در جامعه فنودالی، در مقابل سطح اقتصاد در سرمایه‌داری را باید در عدم تلاقی کار لازم و اضافی در نظام فنودالی و تلاقی آن دو در نظام سرمایه‌داری جست. در وجه تولید سرمایه‌داری این دو هم از نظر زمان و هم از نظر مکان با یکدیگر تلاقی می‌کنند و این خود از ویژگیهای ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری است. به سخن دیگر، این تضاد و تلاقی خود نتیجه چگونگی ترکیب عوامل فرآیند تولیدی خاص وجه تولید سرمایه‌داری است. بدین ترتیب، شکل رابطه میان طبقات اجتماعی در نظام سرمایه‌داری هم کاملاً اقتصادی است. در مقابل، در نظام فنودالی، گسستی میان آن دو فرآیند وجود داشت که ذاتی آن وجه تولید بود.^{۱۸}

دولت، سیاست و ایدئولوژی

با توجه به این که آلتوسر وجه تولید را مرکب از سه ساخت یا سطح مجزا می‌داند و به نظر او هر یک از آنها ممکن است با وجود تعیین کنندگی ساخت اقتصادی در آخرین تحلیل، بسته به نوع وجه تولیدی، «ساخت مسلط» باشد، گرایش اصلی نظریه او ضداکنونیستی است. در نتیجه، وی برای سیاست و دولت و ایدئولوژی نسبت به ساخت اقتصادی استقلال نسبی قائل است. آلتوسر، همانند گرامشی، وجه ایدئولوژیک عمده‌ای برای ساخت دولت در نظر می‌گیرد. این وجه، ضامن باز تولید روابط تولیدی در سطح ایدئولوژیک است.

بحث مفصل از ایدئولوژی و رابطه آن با علم در مقاله معروف آلتوسر تحت عنوان «ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک دولت» عرضه شد. در این مقاله، ایدئولوژی برخلاف تحلیلهای رایج، نه به عنوان «ضد علم» نه به عنوان «ضمیمه عینی ساخت» و نه به عنوان «بازتاب انتزاعی شرایط مادی» بلکه به عنوان مجموعه‌ای از قدرتهای مادی تلقی می‌شود. ایدئولوژی به نظر آلتوسر دارای وجود و واقعیتی مادی است و در دستگاهها و اشکال و عملکردهای عینی ظاهر می‌شود. «در مبارزه سیاسی، ایدئولوژیکی و فلسفی، کلمات در حکم اسلحه، مواد بی‌حس کننده و مواد سمی هستند. گاه ممکن است که کل مبارزه طبقاتی در منازعه میان دو کلمه خلاصه شود.»^{۱۹} ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک به عنوان نیروی مادی بر فرد اثر می‌گذارد. عقاید و ایدئولوژی فرد عبارت است از: «اعمال مادی او که در فرآیندهای مادی تعیین شده بوسیله دستگاههای مادی ایدئولوژیک مندرج است و محصول همان دستگاههاست.»^{۲۰} در اینجا آلتوسر درست در

مقابل اگزستانسیالیسم سارتر جبهه گیری کرده است. دستگاههای ایدئولوژیکی مادی، عملکرد فرد را محدود و مشروط می‌سازد. ایدئولوژی افراد را به عنوان «موضوع»، سوژه یا کارگزار فرضی خود قرار می‌دهد. افراد خود را به دلخواه مطیع یک ایدئولوژی می‌سازند و دستگاههای ایدئولوژیکی به طور کلی دارای کارویژه باز تولید روابط تولیداند. ساخت حاکم روابط تولید و اندیشه‌ها و ایدئولوژیهای باز تولیدکننده آن، چارچوب عملی فردی را تعیین می‌کند. بدین سان، جامعه و تاریخ دارای ساخت بسته‌ای است. ایدئولوژی طبقه حاکمه تنها به این علت که قدرت سیاسی در دست آن طبقه است به ایدئولوژی حاکم تبدیل نمی‌شود بلکه فرآیندهای جامعه‌پذیری در درون دستگاههای ایدئولوژیکی در این زمینه مهمترین عامل است. طبقه حاکمه طبقه‌ای است که دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی را در دست دارد. بیشترین جلوه مبارزه طبقاتی در درون دستگاههای ایدئولوژیکی ظاهر می‌شود. مهم‌ترین پایه قدرت طبقه حاکمه هم نه دستگاههای اجبار بلکه همان دستگاههای ایدئولوژیکی است. هر وجه تولید و فرم‌اسیون اجتماعی می‌بایست شرایط تولید خود را از لحاظ ایدئولوژیکی باز تولید کند. در هر صورتبندی اجتماعی، نظام تقسیم کار می‌بایست هر روزه باز تولید و حفظ شود.

در نظام سرمایه‌داری، دستگاههای آموزشی مهم‌ترین وسیله باز تولید نظام تقسیم کار شده‌اند.^{۲۱} نظام آموزشی بدین سان نه تنها روابط تولید و ارزشها و هنجارهای آن بلکه نظام تقسیم کار اجتماعی و سلسله مراتب مربوط به آن را باز تولید می‌کند. با فنی‌تر شدن نظام آموزشی خصلت بازتولیدکنندگی آن نظام بارزتر می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، نفس باز تولید مهارتهای نیروی کار و نظام تقسیم کار اجتماعی در قالب باز تولید ایدئولوژیکی صورت می‌گیرد. از دیدگاه آلتوسر، روبنای حقوقی - سیاسی یعنی دولت نیز نقش مهمی در باز تولید روابط تولید دارد. بطور کلی آلتوسر دستگاههای دولتی را به دو بخش ایدئولوژیکی و سرکوبگر تقسیم کرده است. سرکوب و ایدئولوژی هم در فرآیند تولید به طور کلی و هم در سطح روبنای حقوقی و سیاسی ضامن بازتولید روابط تولیداند. نظام مدرسی، به عنوان یکی از مهمترین نهادهای دستگاه ایدئولوژیکی دولت، هم در بازتولید نظام تقسیم اجتماعی نیروی کار و هم در بازتولید روابط تولید دارای مهمترین نقش است. بدین سان، دستگاه ایدئولوژیکی آموزشی دولتی در نظام سرمایه‌داری پیشرفته، دستگاه ایدئولوژیکی دولتی «مسلط» است. دستگاههای سرکوب دولتی در جوامع مدرن به نظر آلتوسر نقش سنتی خود یعنی جلوگیری از بروز مبارزات

طبقاتی و تضمین تداوم فرآیند استثمار و تأمین منافع طبقه حاکمه را ایفاء می‌کنند. دستگاههای سرکوب دولتی شامل دستگاه اداری، ارتش، پلیس و دادگاههاست. دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی عبارت است از دستگاههای آموزشی، دستگاههای ایدئولوژیکی خانواده، دستگاههای حقوقی، دستگاههای حزبی، دستگاههای اتحادیه‌ها و دستگاههای ارتباط جمعی. لازم به تأکید است که آلتوسر همه این دستگاهها را اجزاء دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی می‌داند، هر چند آنها عمدتاً خصوصی هستند.^{۲۲} درحقیقت، به نظر او تمایز میان حوزه عمومی و خصوصی تمایزی است که از حقوق بورژوازی ناشی شده است. به هرحال چنین دستگاههایی کار ویژه‌های سیاسی و دولتی دارد و به صورت جزئی نقش سرکوبگرانه نیز ایفاء می‌کند. در هر صورت، اعمال کنترل بر قدرت دولتی توسط طبقه مسلط نیازمند اعمال سلطه بر دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی است. در اندیشه آلتوسر، دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی همپایه همزمنی جامعه مدنی در اندیشه گرامشی است. آلتوسر درحقیقت نظریه گرامشی درباره تداخل دولت و جامعه مدنی در صورتبندی اجتماعی سرمایه‌داری را بسط داده است.

به نظر آلتوسر، اعمال کنترل طبقه حاکمه جدید بر دستگاههای ایدئولوژیکی دولت، در مقایسه با دستگاههای سرکوب، دشوارتر و کندتر است و به همین دلیل درم شکستن سلطه در دستگاههای ایدئولوژیکی نیز دشوارتر است تا در دستگاههای سرکوب دولتی.

□ □ □

به طور کلی، مارکسیسم آلتوسر، مارکسیسمی ضداومانستی و ضدفلسفی به مفهوم هگلی آن بود. از دیدگاه اصالت ساختی آلتوسر «ساخت روابط تولید جایگاه و کارویژه‌های کارگزاران تولید را تعیین می‌کند که خود هرگز چیزی بیش از اشغال کنندگان این جایگاهها و حاملان این کارویژه‌ها نیستند. بنابراین کارگزاران واقعی، چنین اشغال کنندگان و حاملان یا «افراد واقعی» نیستند بلکه آنچه کارگزار واقعی است، روند توزیع و تعیین جایگاهها و کارویژه‌هاست.^{۲۳} ساخت اجتماعی بدین سان فاقد سوژه یا کارگزار است و تنها مجموعه‌ای از فرآیندهای عینی است. انسان، سوژه تاریخ یا کارگزار برآکسیس تاریخی نیست بلکه تنها «حامل» روابط ساختی به شمار می‌رود. برعکس، تنها روابط تولید کارگزار و سوژه تاریخ است. مفهوم تاریخ به عنوان فرآیندی بدون کارگزار یکی از تبعات عمده نظریه ساختگرایانه آلتوسر بوده است. «فلسفه مارکسیستی باید مقوله ایدئالستی «ذهن کارگزار» به عنوان منشاء، جوهر و علت

کلیه تعینات «عین» خارجی را کنار بگذارد.^{۲۴} از نقطه نظر آلتوسری، کارگزاران اجتماعی چیزی جز «حاملان» ساختههای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی نیستند. بدین سان، مآلاً از نظر آلتوسر برآکسیس یا فعالیت سیاسی طبقات اجتماعی نقشی ایفاء نمی‌کند. توجه آلتوسر به ساخت، به نحوی به بهای بی‌توجهی به تاریخ و تجربه اجتماعی تمام می‌شود.

درحقیقت، نظریه آلتوسر به عنوان واکنشی نسبت به مارکسیسم اومانستی و نقش برآکسیس تاریخی، طبعاً چنین نتیجه‌ای را به همراه می‌آورد. با این حال، از سوی دیگر نظریه آلتوسر ضربه‌ای اساسی بر تقلیل‌گرایی اقتصادی رایج در مارکسیسم وارد کرد و سطح مباحثات روش شناختی در اندیشه مارکسیستی را بسیار بالا برد و از نظر سیاسی انواع گوناگون مبارزه در درون هر یک از ساختها یا سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی را توجیه کرد. به طور کلی، اندیشه آلتوسر موجب توجه دوباره به آثار متأخر مارکس بویژه کتاب «سرمایه» شد.

(دنباله دارد)

■ ■ ■ زیرنویس:

1. L. Althusser, *For Marx*, London, New Left Books, 1977, P. 14.
2. Ibid. P. 67.
3. Althusser, *Lenin and Philosophy and Other Essays*. London, 1971, P. 90.
- (رجوع کنید به: لنین و فلسفه و سه مقاله دیگر در فلسفه مارکسیستی، ترجمه جواد طباطبائی، انتشارات بهروز، ۱۳۵۸)
4. L. Althusser and E. Balibar, *Reading Capital*. London 1975, P. 180.
5. Ibid. P. 35.
6. Ibid. P. 43.
7. *For Marx*. P. 166.
8. Ibid. P. 183.
9. B. Singer, «Review of Jacques Ramciere, *La Leçon d'Althusser*, Paris 1974» in *Telos*, n. 25, 1975, PP. 224-233.
10. Althusser, *For Marx*. P. 26.
11. Singer, op.cit. P. 233.
12. *Reading Capital*. PP. 97-8.
13. *For Marx*. P. 232.
14. *Reading Capital*. P. 188.
15. Althusser, *For Marx*. P. 113.
16. *Reading Capital*. PP. 177-8.
17. *Capital*, Vol. I. P. 86.
18. *Reading Capital*. PP. 220-23.
19. *Lenin and Philosophy and Other Essays*. P. 24.
20. Ibid. P. 169.
21. Ibid. P. 132.
22. Ibid. PP. 143-147.
23. *Reading Capital*. P. 180.
24. Althusser, *Essays in Self-Criticism*. London, 1976, P. 96.